

# ستم ملی در ایران و آلترناتیو کمونیستی

## خبات مازیار و ناسو فولادی

هجری و عبدالله مهدی بیزد. بیانیه‌ای که امیرخسروی آن را نگاشت بلافاصله به امضای افرادی درآمد که اگر خطر تجزیه ایران نبود، برای تجزیه و تحلیل هیچ مسئله‌ای حاضر نبودند کنار هم بنشینند.

در این میان ماشالله آجودانی پیرو آرامش دوست‌دار و دشمن "آخوند" سابقه روحانیت حسن یوسفی اشکوری را مورد عفو قرار داد و با سرکوب غریزه‌ی ضداسلامی‌اش وی را به آغوش کشید، دکتر مهرداد درویش‌پور به همه‌ی ارادتش به کردها و روابط حسنه‌اش با این احزاب پشت پا زد و با درباردار هوشنگ آریان‌پور و محمد امینی دست اتحاد داد. و نوه‌ی دکتر محمد مصدق اسطوره‌ی بورژوازی ملی ایران نیز در کنار مهدی خان‌بابا تهرانی نگرانی‌شان را از نیت غیر دموکراتیک و شوم احزاب مذکور اعلام کردند. ترکیبی از نظامیان رژیم سلطنت پهلوی، اخلاف ملی‌گرایی ایرانی، وزرای محمدرضا شاه پهلوی، جامعه‌شناسان ایرانی، توده‌ای‌های سابق، اصلاح‌طلبان خارج‌نشین و پیروان زنده‌ی دکتر شریعتی ارکستری را شکل دادند که یک آهنگ قدیمی اما گوش خراش را اجرا می‌کرد: دفاع از تمامیت ارضی و افشای تجزیه‌طلبان خائن. ابوالحسن بنی‌صدر رئیس‌جمهور اسبق جمهوری اسلامی نیز که دیگر سنی‌اش گذشته است و شاید گمان می‌کند ارتش ایران دیگر از وی حساب نمی‌برد به جای فرمان درنیارودن پوتین‌ها تا سرکوب غائله به همین بسنده کرد که بر تقدس و اهمیت "وَجِبْ بِهٖ وَجِبْ خَاکِ اِیْرَانِ"، تأکیدی از سوی یک ساکن خاک پاریس، بیافزاید.

این جمع نامتجانس که تازه حلاوت "وحدت بی‌تمایز" هم‌وطن بودن را کنار هم مزهمه می‌کردند اعلام کردند که تکیه بر "حق ملت در تعیین سرنوشت خویش" باعث ایجاد دولت‌های ساختگی می‌شود. به باور اینان "در ایران علی‌رغم وجود نارسایی‌های بسیار در رفتارهای حاکمیت، هیچ‌گاه دولتی منبعث از گروهی قومی در راس ملت یا ملت‌های زیر سلطه دیده نشده است." در ایران: "اقوام ساکن فلات ایران، طی قرن‌ها در کنار هم زیسته و ملت واحد ایران را پدید آورده‌اند." مسلماً روح قزاق کبیر از این گزاره به شدت متأثر خواهد شد، زیرا که این ادعیه‌ها به منزله‌ی نفی تمام تلاش‌های فداکارانه شوونیستی‌اش در تحکیم فرادستی ملت فارس می‌باشد. پدران فکری شوونیسم و پان‌ایرانیسم نظیر محمود افشار، محمد حجازی، علی دشتی، ملک‌الشعراى بهار و احمد کسروی نیز این تحریف تاریخی را هرگز از سوی فرزندان ناخلف خویش نخواهند بخشید. بیچاره علی‌اصغر حکمت که زمانی (در تناقض با ادعای مطرح شده) فکر می‌کرد ۹۰٪ جمعیت ایران به زبان فارسی صحبت می‌کنند (بخوانید "باید" صحبت

"ملتی نمی‌تواند آزاد باشد و در همان حال به ستم بر سایر ملل ادامه دهد" فردریش انگلس

"آیا ملتی که بر ملت‌های دیگر ستم روا می‌دارد می‌تواند آزاد باشد؟ خیر" ولادیمیر ایلیچ لنین

اواخر تابستان ۱۳۹۱ حزب دموکرات کردستان ایران و حزب کومله کردستان ایران پس از حداقل یک دهه تلاش برای صدور یک بیانیه‌ی مشترک موفق شدند متنی را امضاء کنند که همه ارواح و اشباح سیاسی جامعه ایرانی را به صف اول جبهه‌ی میهن‌پرستی فراخواند. دو جریان کردستانی که بیشترین روابط سیاسی را با جریانات اپوزیسیون لیبرال ایرانی برقرار کرده بودند، بر خلاف انتظار و به ناگه دریافتند که روی دم‌گره‌ی ایرانی پا گذاشته‌اند. از آن پس روزی نبوده است که جریانات سیاسی ایرانی بحثی را بدون اشاره به توطئه و خطر تجزیه‌طلبی گذرانده باشند. حزب دموکرات که باتوجه به روابط و سوابق‌اش در صدور بیانیه‌ی مشترک با حزب پان‌ایرانیست گمان می‌برد کسی بر تعهد و التزام عملی‌اش به قداست خاک و خون ایران شک و تردیدی روا نمی‌دارد (و حتی در نقش ناجی فراریان ایرانی از کوه‌های کردستان سال‌هاست امید به یافتن متحدهای مرکز‌نشین داشت)؛ به همان اندازه‌ی شوکه و غافل‌گیر شد که حزب کومله. عبدالله مهدی دبیرکل حزب کومله در چند سال اخیر در پرتو برقراری ارتباطات وسیع با اپوزیسیون لیبرال و سلطنت‌طلب ایرانی چنان بر مورد وثوق بودن خویش اطمینان یافته بود که رؤیای بازی در نقش "مام جلال" ایران را می‌دید. اما ناگهان هر دوی این جریانات از رویای شیرین ایجاد رهبری دو حزبی در کردستان ایران و ایفای نقش بازیگر جدی صحنه‌ی سیاست سراسری ایران به کابوس اتهام قدیمی تجزیه‌طلبی و سیبل لعن و نفرین جریانات سراسری شدن فروغلتیدند. اگرچه اینان موفق به ایجاد جبهه‌ی کردستانی فراگیر نشدند اما جبهه‌ی ایرانی به دست اینان از خماری انتظار عبث برای پایان سریال سقوط بشار اسد (و آغاز سناریوی امریکایی رژیم پنج در ایران) بیدار شد.

هنوز مَرکب حزب کومله کردستان ایران پس از پایان جلسه‌اش در کوبه به مقر اردوگاه خویش نرسیده بود که بابک امیرخسروی آستین‌هایش را بالا زد تا آش پست پای "رویای جبهه‌ی کردستانی-جلال‌طلبانی ایرانی" را برای مصطفی

کنند) و افسوس برای احمد کسروی که خواستار جایگزینی زبان بیگانه ترکی "متعلق به اقوام تاتار" با زبان فارسی بود و علت عقبماندگی ایران را به وجود زبان‌های مختلف نسبت می‌داد. هم‌چنین بیانیه فراموش می‌کند اعلام کند ندیدن دولت متعلق به یک ملیت (یا به قول اینان قوم خاص) از چشم کسی است؟

برخلاف رشد طبیعی و غیر ساختگی "دولت-ملت واحد ایران"، از دید این بیانیه: "در درازنای تاریخ ایران تا پس از جنگ جهانی دوم (۱۳۲۴ خورشیدی) هرگز جنبشی با مضمون جدایی‌طلبانه از سوی اقوام ایرانی دیده نشده است. یک یک اقوام پیوندهای ملی خود با همدیگر را به خوبی می‌شناختند و هرگز به دنبال دولتی مستقل با سرشت قومی نبودند. نخستین بار این روس‌ها بودند که با اهداف استعماری، زمینه تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان و جمهوری مهاباد را پدیدآوردند". ملی‌گرایان رنگارنگ ایرانی آن‌قدر در نگارش بیانیه عجله داشتند و آن‌قدر در امضاء و انگشت گذاشتن پای بیانیه میهن‌پرستی شتاب کرده‌اند که فراموش می‌کنند به ماجرای جدایی "قوم" افغان که اگر بیشتر از بلوچ‌ها و کردها ایرانی‌تر و فارس‌تر نباشند کمتر نیستند اشاره‌ای نکنند. به باور سینه‌چاکان همه رنگ بیانیه‌ی مذکور، دولت ملی در ایران صرفاً رشد طبیعی قرن‌ها زندگی سعادت‌مندانه اقوام ایرانی بوده است و نه پروژه وارداتی روشنفکران فرنگ‌رفته ایرانی یا آرزوهای قزاق دست‌نشانده‌ی انگلیسی. فقط تجزیه‌طلبی اقوام است که جدید، ساختگی و توطئه‌ی بیگانگان است.

شدت اضطرار و تعجیل رزمندگان صف اول شووینسم ایرانی آن‌جا روشن می‌شود که به ادامه‌ی بیانیه‌ی ایشان دقت کنیم. نویسندگان بیانیه آن‌قدر در هنگام تایپ این بیانیه احساس اضطرار کرده‌اند که حتی فرصت نمی‌کنند از دانش و اطلاعات تاریخی محمد امینی و ماشالله آجودانی برای جلوگیری از نگارش یکی از بهترین گاف‌های تاریخ بیانیه‌های سیاسی کمک بگیرند. زیرا در ادامه این برچسب‌زنی تجزیه‌طلبی و آلت دست استعمار شدن "جمهوری مهاباد"، بلافاصله همین متفکرین معتقدند که: "آن‌ها [یعنی روس‌ها] به محض رسیدن به منافع کوتاه مدت خود، پشت این دو "جنبش ملی" را خالی کردند تا دشمنان تمام ایران، رادمردانی چون قاضی محمد را بر دار کنند". میزان درخشش نبوغ و درک تاریخی نویسندگان و امضاءکنندگان این بیانیه در همین پاراگراف چنان است که عقل سالم در مقابل آن بی‌شک راهی جز سکوت نمی‌تواند برگزیند. "جنبش جدایی‌طلبانه ساخته دست اهداف استعماری روس "در کمتر از یک جمله فاصله با سرعتی افسانه‌ای بدل به جنبشی ملی می‌شود و رهبر این توطئه‌ی استعماری از سوی وزراء، ژنرال‌ها و سرسپردگان سلطنت پهلوی امضاءکننده بیانیه "رادمرد" خوانده می‌شود و شاهنشاه پهلوی و وزیر زیرک و میهن‌پرست وی "دشمن تمام ملت ایران" دانسته می‌شوند. هر قدر این گزاره‌ها در اثبات سلامت عقل و قوه‌ی فاهمه و ادراک افراد نویسنده و امضاءکننده‌ی این متن عاجز است در عوض می‌تواند بهترین گواه در کسب مجوز بستری شدن هر کدام از آن‌ها در کلینیک‌های روان‌پزشکی باشد.

بیانیه‌ی وطن‌پرستان رنگارنگ ایرانی بلافاصله زنجیری از اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها را به دنبال داشت که در رقابت برای اعلام وطن‌پرستی سعی در سبقت گرفتن از

یکدیگر داشتند. حزب مشروطه ایران که وارثان شاهان "مستقل" و "آزاده‌ی" ایرانی است درباره "سیاست‌های استعماری ملت‌سازی" هشدار داد و درحالی که به تاریخ دموکراتیک ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و اقدامات رضاخان و محمدرضا شاه مشروطه‌خواه خویش می‌نازید اعلام کرد: "معلوم نیست نظام فدرالی که در چارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر عمل نکند درمان کننده کدام درد هم‌وطنان دردمند در کردستان و یا دیگر مناطق محروم ایران عزیز خواهد بود". جمهوری خواهان ملی نیز ناگهان متوجه توانایی‌های زبان‌شناختی خویش شده بودند و واژگان "مقاومت ملی" و جنبش‌راهی‌بخش "دربانیه احزاب کرد را در "گفتمان سیاسی دارای معانی معینی" دانستند که افشاگر نیت توطئه‌گرانه و تجزیه‌طلبانه احزاب کرد است. این جریان که خود را دژ ملی‌گرایی و جمهوری‌خواهی می‌داند تنها راه تحقق این توطئه را تکیه بر نیروهای خارجی اعلام کرده است اما متأسفانه تا این لحظه هیچ تحلیل‌گفتمانی و زبان‌شناختی درباره‌ی "معانی معین" اعلام‌شکلی "شورای ملی ایران" به زعامت شاهزاده رضا شاه دوم، نیت آن و احياناً شباهت آن با جریانات مشابه منطقه‌ای که متکی بر نیروهای خارجی در کشورهای خاورمیانه به راه افتاده است ارائه نداده است.

سازمان‌های جبهه‌ی ملی در خارج از کشور نیز معتقد است که: "تفرقه‌اندازی و تشویق به جدایی در کشوری که در تاریخ چند هزار ساله خود به نام ایران از وحدت ملی برخوردار بوده است و تشویق مردم آن به جدایی از جمله ابزارهای حفظ تفوق توسط قدرت‌های جهانی محسوب می‌شود". اما مصدقی‌های خارج‌نشین توضیح نمی‌دهند که معادله عجیب و غریب امکان ایجاد تفرقه و جدایی در سرزمینی که وحدت ملی چند هزار ساله دارد چه تلاش عبث و ابلهانه‌ای می‌تواند باشد. از سویی دیگر روشن نیست نویسنده بیانیه چه اندازه پای صدا و سیمای جمهوری اسلامی نشسته است که پیرو همان بیانیه‌نویس‌ها و تحلیل‌گران تلویزیونی ایران قرار گرفته است که همواره درباره شدت و حدت ملی مردم همیشه در صحنه‌ی ایران قصه می‌یافتند و از سوی دیگر یک دم از اضطراب توطئه دشمن خلاصی ندارند. شاید لگدی که جمهوری اسلامی در جواب سیلی مصدق بر گوش اسلام به مصدقی‌ها زده است آن‌ها را در تشخیص جهت خویش گیج کرده باشد.

علاوه بر مهرداد درویش‌پور و مهدی‌خانابا تهرانی که نمک خوردند و نمکدان شکستند هیچ کس به اندازه این سازمان‌های جبهه ملی نمی‌توانستند دل احزاب دموکرات و کومله را به درد بیاورند، زیرا با نادیده گرفتن کل فعالیت‌های چند سال اخیر این دو جریان معتقدند: "آن‌ها مدت‌هاست شرط همکاری با سایر نیروهای اپوزیسیون دموکرات ایران را پذیرش اصول نظری خود یعنی فدرالیسم و ملیت بودن کردها اعلام داشته و از هرگونه همکاری جدی باجریان‌هایی که این اصول را نمی‌پذیرند خودداری نموده‌اند". این سازمان‌ها یا حضور بی‌وقفه عبدالله مهتدی در همه کنفرانس‌های اپوزیسیون لیبرال ناسیونالیست ایران و هم‌پایه شدن با طیفی از نیروهای مختلف ایرانی از محسن سازگارا تا رضا شاه پهلوی را همکاری تشخیص نمی‌دهند یا بدین وسیله سعی دارند به ما اعلام کنند تازه از خواب بیدار شده‌اند و "حزب کومله" عبدالله مهتدی را با "سازمان انقلابی کومله" و مؤسس حزب کمونیست ایران در سی سال پیش اشتباه

گرفته‌اند که در این صورت باید اذعان کنیم که عصر ارتباطات و سرعت روی اصحاب کھف نیز بی‌تاثیر نبوده است.

کنشگران ملی-مذهبی خارج از کشور نیز برای آن‌که از قافله‌ی میهن‌پرستی عقب‌نماند به میدان آمدند و به پیروی از فرامین مقام معظم رهبری و پروژه‌های جمهوری اسلامی در "بومی‌سازی" دانش پلید غربی به ویژه در حوزه علوم انسانی اعلام کردند: "در به کارگیری مفاهیم و ادبیات تولید شده در بسترهای متفاوت تاریخی درباره اقوام و اقلیت‌های ایرانی، باید در این تفاوت‌ها نیز تامل کرد و از به کارگیری مفاهیم و تجارب جهانی به صورت انطباقی و بدون بومی‌سازی پرهیز کرد." این گروه نیز روشن نمی‌کند که با این حساب چرا جلای وطن کرده و رنج غربت بر خویش روا داشته‌اند و چرا از مواهب یک نظام دموکراتیک پارلمانی اما با طعم بومی و منطبق با تاریخ کهن استبدادی ایرانی روی بر تافته‌اند و به عبث به جای جمهوری اسلامی در پی ایجاد یک دموکراسی گرت‌برداری شده از کشورهای خبیث غربی‌اند؟ کنشگران ملی‌گرای متدین ایرانی، نسبت به گرت‌برداری (یا به قول خودشان "گرده‌برداری") از الگوی عراق بیمناک‌اند و آن را "مناسب شرایط ایران" نمی‌دانند زیرا در "مناطق غرب کشور تلفیقی از هم‌وطنان کرد و ترک، شیعه و سنی زندگی می‌کنند." گویا در عراق ایده‌آل اینان همه عرب شیعه‌اند و خبری از کرد، ترکمان، آسوری و سنی نیست. کنشگران مذکور که "بر ستم‌ها و گناه سرکوب‌های برخی اقلیت‌های هم‌وطن" اذعان می‌کنند و حکومت‌ها را متهم درجه اول ظلم‌های مذکور می‌دانند معتقدند که: "با این حال واقعیت را سیاه-سفید نمی‌بینیم و به عملکرد برخی جریان‌های سیاسی محلی، به خصوص در روزها و سال‌های اولیه انقلاب نیز نقدی جدی داریم." پیروان دیندار نسبی‌گرایی و آموزه‌های کارل پوپر با این وجود اعلام نمی‌کنند کدام عملکرد جریان‌های سیاسی محلی شایسته نقد جدی اینان است. مذاکره با نمایندگان دولت موقت، صداقت و پایبندی نسبت به وعده‌های اسلاف این کنشگران یا مقاومت در مقابل فرمان جهاد و سرکوبگرانی که پوتین‌ها را تا سرکوب کردستان از پای درنیاورند؟ شاید هم تشکیل اولین شوراهای مردمی در کردستان و دفاع از انقلاب در مقابل سرفقت آن، دل این عزیزان را به درد آورده است. آخر اینان در پایان بیانیه در راستای دفاع از پاسیفیسم و رفرمیسم به اعلام نگرانی خود "نسبت به هرگونه رادیکالیزه کردن فرایند جنبش دموکراسی خواهی و عدالت‌طلبی در کشور" می‌پردازند.

بیانیه‌ی میهن‌پرستان رنگارنگ بر خلاف کنشگران ملی-مذهبی نه تنها اندک نقدی بر حکومت ندارند بلکه معتقد است تکیه بر اصل "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش"، "بیش از هر چیز دیگری مجوزی برای تشدید سرکوب خواهد بود." سازمان‌های جبهه ملی در خارج از کشور نیز بر خلاف "خیال‌پردازان" ملی-مذهبی چند گام جلوتر رفته و آشکارتر می‌سازد که: "اگر واقع بین باشیم هیچ یک از کشورهای خاورمیانه امروز قادر به تحمل جدائی بخشی از خاک خود نیست و هر اقدامی در این جهت خواه ناخواه به افزایش عناد و دشمنی و جنگ در منطقه منجر می‌شود." این گونه است که طبق فرمان جبهه ملی باید با واقع‌بینی "ستم و حتی سرکوب" حکومت‌ها را درک کرد. اما به راستی که هیچ‌کدام از این جریان‌ها نمی‌توانند کمترین شانس در رقابت برای کسب جایزه

واقع‌بین‌ترین میهن‌پرست ایرانی داشته باشند، وقتی پای حکمتیست‌ها به میان آید. اگر کنشگران ملی-مذهبی از سیاه-سفید دیدن مسائل می‌پرهیزند و ملیون و مصدقی‌ها سعی در همدلی و درک سرکوب‌های لازم از سوی حکومت‌های خاورمیانه دارند حکمتیست‌ها خود آستین بالا می‌زنند و واقع‌بینی را با چاشنی عمل‌گرایی به نهایت منطق خود می‌رسانند. آن‌ها ابتدا از مردم کردستان استمداد می‌طلبند و می‌خواهند که: "مردم کردستان ایران باید بر سینه این نمایندگان خودگمارده، کهنه‌پرست و ارتجاعی که برای رسیدن به قدرت بر کرده مردم کردستان و یا پاشاندن خون بر کردستان و ده‌ها ده‌ها شهر و استان دیگر و راه‌اندازی جنگ قومی و مذهبی در سراسر ایران از ایفای هیچ نقش ارتجاعی و جنایتکارانه‌ای دریغ ندارند، دست رد بزنند." اما این نیز میل واقع‌بینی و عمل‌گرایی پیروان منصور حکمت را تسلی نمی‌بخشد و آن‌ها در پایان بیانیه‌ی خود قدم پیش می‌گذارند و اعلام می‌کنند: "هجری و مهتدی برای به راه‌انداختن جنگ قومی و مذهبی در کردستان ایران، برای پیاده کردن نسخه فدرالیستی در کردستان ایران، باید در سراسر کردستان از روی جنازه کمونیست‌ها رد شوند." حکمتیست‌ها که در حمله به جریان‌های اقلیت و غیر سراسری هیچ بخششی ندارند و مسئله را تا حد پاشاندن خون بر "ده‌ها و ده‌ها" استان ایران گسترش می‌دهند باید توضیح دهند که در راه این وظیفه‌ی ملی و میهنی چگونه به تقسیم وظایف با ارتش ملی‌گرایان و یا احیاناً هر جریان وطن‌پرست عمل‌گرای دیگری می‌پردازند؟ آیا نیاز به صدور یک بیانیه مشترک با کسانی چون شهرام همایون و جنبش "ما هستیم" کافی است یا در آن هنگام نیاز به ایجاد یک جبهه میهنی فراگیرتر لازم خواهد بود؟

در حالی که سازمان‌های جبهه ملی در خارج از کشور دچار این توهم شده‌اند که: "ستمی که امروز بر ملت از هر قوم و تباری می‌رود خصلتی سراسری دارد و هدف نخستین مبارزه مشترک نیز برداشتن تبعیض‌ها و برابری حقوقی همه مردم ایران است." حکمتیست‌ها معتقدند که ستم و ظلم اصلی اتفاقاً توسط این احزاب کرد ناسیونالیست آفریده خواهد شد زیرا آن‌ها: "می‌خواهند از مردم "تست خون" قومی و مذهبی بگیرند! بر پیشانی دسته دسته مردم مارک کرد و ترک و آذری و فارس و بلوچ و عرب و... داغ کنند! برای‌شان شناسنامه قومی و مذهبی صادر کنند و خانه‌ها و محلات و شهرهای‌شان را با جنگ و خون و خونریزی بر سر سهم هر یک از هم جدا کنند! و سرانجام میلیون‌ها نفر از کسانی را که سال‌ها بدون خصومت ملی با هم کار و زندگی می‌کنند را با سدها و دیوارها و حصارهای ملی و مذهبی، از هم جدا و به جان هم بیاندازند." شکی نیست یکی از مهم‌ترین و تاثیرگذارترین ابزارهای رسانه‌ای جهان معاصر سینما می‌باشد اما شاید برای انسان‌های منزوی از اجتماع و منفک از واقعیت‌های دگر شدن به توهمات از این قبیل از عوارض گریزناپذیر دیدن فیلم‌های هالیوودی آخرالزمانی باشد. گرچه حکمتیست‌ها روشن‌ساخته‌اند که در چه فیلمی این وسیله مافوق تصور تست خون که در آن قومیت و مذهب افراد معلوم می‌شود به تصویر کشیده شده است. شاید هم این گروه با عقب‌گردی صد ساله باورهای نژادپرستان قرون نوزده و نیمه اول سده بیستم را پذیرفته‌اند که نژاد افراد را می‌توان از طریق خون تعیین کرد. چیزی که با توجه به حرکت روزافزون این

جریان به منتهی‌الیه شوونیسم و راست‌گرایی چندان غیر قابل درک نمی‌تواند باشد. صدور شناسنامه قومی و داغ کردن مارک کرد و ترک و فارس هم ایده‌ی وحشتناکی است که باید امیدوار بود اینان آن را در جریان ائتلاف با هیچ جریان راسیست اروپایی (که در پروژه‌های آنتیستی با آنان ائتلاف دارند) مطرح نکرده باشند زیرا نیک می‌دانیم ایده‌ها اگر به میان توده‌ها بروند آن‌گاه می‌تواند بدل به نیرویی مادی شوند.

حکمتیست‌ها که برای ارائه‌ی یک تحلیل و راه حل کمونیستی برای مسئله ملی کوچک‌ترین دغدغه، درک و اهمیتی قائل نیستند در عوض در ارائه یک تصویر ضد مارکسیستی از جامعه و تضادهای آن حتی نسبت به شرکاء ملی‌گرا و مذهبی خود رقیب نمی‌شناسند. اگر بابک امیرخسروی، دریادار آریان‌پور و بنی‌صدر به وجود "برخی نارسایی‌ها" اشاره‌ای می‌کنند و ملی مذهبی‌ها وجود "ستم و گاه سرکوب" را غیر قابل انکار می‌یابند؛ تصویری که حکمتیست‌ها از جامعه ایران می‌کشند در سادگی، صفا، صمیمیت و آرامش به تابلوهای بازاری قهوه‌خانه‌ها تن می‌زنند: "میلیون‌ها نفر که سال‌ها بدون خصوصیت ملی با هم کار و زندگی می‌کنند." زمانی منصور حکمت خود وجود ملیت را افسانه‌ای هم‌سنگ سیمرغ و خدا اعلام کرده بود و اکنون مؤمنان وی وجود تضاد و آنتاگونیسم طبقاتی (درهم‌تنیده با ستم ملی، جنسیتی، مذهبی و...) را به درازای سال‌ها در ایران افسانه می‌دانند زیرا مردم ایران با هم کار و زندگی می‌کنند، آن هم بدون خصوصیت. چه عصر طلایی و جامعه‌ی بی‌طبقه‌ای داشته‌ایم و خودمان هم خبر نداشتیم! اگر حکمتیست‌ها در عالم واقع نه برنامه و نه کنش‌ی برای ایجاد جامعه‌ی بی‌طبقه ندارند اما با بیرون کشیدن شعبده‌ای دیگر از کلاه حکمت در عالم توهم همین وضعیت موجود را به جامعه بری از تضاد بدل می‌سازند.

حکمتیست‌ها برای زدودن هرگونه تردیدی در همسانی با ملی‌گرایان و سازمان‌ها و احزاب مختلف آن‌ها در اپوزیسیون ایرانی توافقنامه حزب دموکرات و کومله را پروژه‌ای غربی و آمریکایی می‌دانند و هدف آن را "از هم پاشاندن شیرازه جامعه ایران" اعلام می‌کنند. چیزی که به باور آن‌ها همسان با ماجرای عراق (که به "از هم پاشیدن شیرازه جامعه عراق" منجر شد) خواهد بود. از منتهی‌الیه طیف اپوزیسیون راست یعنی سلطنت‌طلبان و حزب مشروطه تا حکمتیست‌ها اگر حاضر به هر مصالحه‌ای در باب قیمومت سلطنت و وارث بر حق آن و یا اصل بنیادینی چون وجود تضادهای طبقاتی شوند اما درباره این مسئله "صلح و صفای ملی" (یا به قولی وحدت کلمه) با هیچ کس سرسازگاری و شوخی ندارند. "تمامیت ارضی" و "شیرازه جامعه" به هر قیمتی چه با ارتش تحت فرمان بنی‌صدر و فرمان جهاد امام خمینی و چه با خون حکمتیست‌ها باید محافظت و پاسداری شود؛ چیزی که بهتر از هر نقطه‌ای می‌تواند خود را در شورای ملی به رهبری شاهزاده رضا پهلوی متجلی سازد. در جلسه‌ی اختتامیه‌ی این کارناوال میهن‌پرستی و شوونیسم فرصتی فراهم شد تا کانون آرامش و وحدت ملی ایرانیان در قامت شاه آینده ایران و شورای ملی وی خود را معرفی و به جامعه مضطرب و نگران از خطر و توطئه‌ی شوم تجزیه‌طلبی تقدیم کند. در این صورت شاید دیگر چندان نیاز نباشد شوونیست‌های ایرانی متوسل به زانو زدن و طلب عفو از مقام معظم رهبری و نظام جمهوری اسلامی شوند.

### بنیان‌های تحلیل مارکسیستی مسئله ملی:

کارل مارکس و فردریش انگلس رهبران و بنیان جنبش و تفکر مارکسیستی اگرچه سوسیالیسم خاص خویش را بر خلاف قرائت‌های تخیلی و دیگر نحله‌های رایج زمان خویش بر خود-رهایی مبارزات طبقه کارگر استوار ساختند اما به مثابه بهترین دیالکتیسی‌های زمان خویش از درک انضمامی دیگر جنبش‌ها و رویدادهای زمان خویش غافل نبودند. بر همین سبب بود که مارکس شورش سپوی‌های هند را "بهترین متحد جنبش انقلابی در غرب" می‌دانست و یا جنبش استقلال‌طلبان را "دماسنج انقلاب‌های اروپایی" می‌نامید. مارکس از دهه ۱۸۵۰ با فاصله‌گیری از تلقی تا حدودی مثبت اولیه‌اش از استعمار در شرق، به تأثیرات ویرانگر آن در هند و چین پرداخت و در ماجرای جنگ داخلی در آمریکا عمیقاً خویش را درگیر درک و تحلیل آن رویدادها قرار داد. مارکس بر خلاف فردیناند لاسال که مبارزات ضد برده‌داری را بورژوازی و بی‌ارزش می‌خواند موضع وی را "نظرورزانة، کلی و توخالی" خواند. انگلس همواره نسبت به ستم ملی انگلستان بر ایرلند حساس بود و معتقد بود ایرلندی‌ها "پرولتاریای راستینی" اند که می‌توانند دژ امپراطوری انگلستان را به لرزه درآورند. مارکس نیز ایرلند را "اهرم انقلاب در بریتانیا" می‌دانست و برخلاف باکونین و هواداران آنارشیست وی در بین‌الملل اول که معتقد بودند کارگران جز در مبارزات مختص به خویش نمی‌بایست در هیچ مسئله‌ای خویش را درگیر سازند، بر آن بود که انترناسیونال موظف به دفاع علنی از رهایی ملی در ایرلند و بیدارکردن آگاهی طبقه کارگر انگلیس است تا در یابند رهایی ملی ایرلند "نخستین شرط رهایی اجتماعی خودآنهاست". مارکس در این رابطه بیش از هر چیز بر اهمیت این نکته تأکید داشت که از یک‌سو طبقه کارگر انگلیس از هم صف شدن با نگرش استعماری و ناسیونالیستی طبقات حاکم بگسلد و از سوی دیگر پرولتاریای ایرلند با درک این که ستم ملی مسلط بر وی بلایی است که تنها مسئول آن بورژوازی انگلستان است و نه پرولتاریای انگلستان، در راستای انترناسیونالیسم کارگری حرکت کند. مارکس معتقد بود که اگر کارگر انگلیسی نتواند از هم جبهه شدن با ناسیونالیسم استعمارگرانه‌ی بورژوازی فاصله بگیرد آن‌گاه: "کارگر انگلیسی در مقابل ایرلندی خود را عضو ملت مسلط می‌داند و بنابراین آلت دست اشراف و سرمایه‌داران علیه ایرلند می‌شود و به این ترتیب سلطه‌ی آنان را بر خود قدرتمندتر می‌سازد و به پیشداوری مذهبی، اجتماعی و ملی علیه ایرلند میدان می‌دهد." (نامه‌ی مارکس به دو عضو آلمانی-آمریکایی بین‌الملل در نیویورک، زیگفرید مه‌یر و آگوست فوگ، ۱۸۷۰).

بنابراین آن‌چه که برای مارکس اهمیت داشت اتحاد و همبستگی طبقه کارگر بریتانیا بود اما نه به واسطه بی‌توجهی یا تحقیر مبارزه علیه ستم ملی بلکه از طریق درک دیالکتیکی و انضمامی مسئله و تبدیل آن به ابزاری جهت هم‌کنشی پرولتاریای ملل مختلف. در مقابل این مسیر هیچ مانعی به اندازه‌ی گرایش‌های ناسیونالیستی ملت مسلط نمی‌تواند باعث جدایی پرولتاریای ملت مسلط و ملت تحت ستم گردد زیرا از یک سو تحت لوای شعارهای میهن‌پرستانه پرولتاریای ملت مسلط بدل به آلت فعل منافع بورژوازی جامعه خویش می‌کند و از سوی

دیگر سبب بی‌اعتمادی و فاصله‌گیری پرولتاریای ملت تحت ستم از یک جنبش سراسری و انترناسیونال علیه سرمایه‌داری می‌شود.

البته در سنت مارکسیستی نمونه‌هایی از برخوردهای مکانیکی و اشتباه نسبت به مسئله ملی وجود داشته که با روح درک دیالکتیکی و فهم تاریخی امور هم‌خوان نیست. رویکردهایی که همانند مواضع پرودون و باکونین و هوادانشان در ظاهر بسیار رادیکال و کارگری است اما در عمل جز به بی‌توجهی به پتانسیل انقلابی مسئله و لزوم حضور پرولتاریا در آن منجر نمی‌شود. نمونه برجسته‌ی این انقلابی‌گری انتزاعی در برخورد با مسئله ملی را می‌توان در اندیشه رزا لوکزامبورگ مشاهده کرد. رزا لوکزامبورگ در مجموعه مقالاتی که با عنوان "مسئله ملی و خودگردانی" در مجله حزب سوسیال دموکرات لهستان منتشر کرد با رد نظرات لنین حق تعیین سرنوشت را حقی انتزاعی و متافیزیکی دانست و طرفداری از حق جدایی ملل را حمایت از ناسیونالیسم بورژوازی و استقلال ملل کوچک را بر خلاف قوانین تاریخ و خیالی‌بافی ارزیابی کرد. رزا مشخصاً در مورد لهستان با بینشی مکانیستی ادغام بیش از پیش اقتصاد لهستان با روسیه را پایه مخالفت خود با امر جدایی قرارداد. در واقع رزا لوکزامبورگ تنها سویه‌های خرده بورژوازی و ارتجاعی خواست استقلال لهستان را می‌دید و پتانسیل انقلابی و مترقی آن را در پیوند با انقلاب در روسیه درک نکرد، البته گفته می‌شود که موضع‌گیری رزا لوکزامبورگ در قبال مسئله ملی محصول و بازتاب نیرو و مقابله ایدئولوژیک حزب سوسیال دموکرات لهستان با حزب سوسیالیست لهستان (فراک‌ها) و گرایشات میهن‌پرستانه‌ی لهستانی بوده است. لنین در این رابطه و در نقد رزا می‌گوید "رزا لوکزامبورگ که به مبارزه با ناسیونالیسم در لهستان سرگرم شده، ناسیونالیسم ولیکاروس را فراموش می‌کند و حال آن‌که همانا این ناسیونالیسم در حال حاضر موحش‌تر است." (ص ۱۰۱۳ مجموعه آثار فارسی)

البته بعدها رزا لوکزامبورگ در جزوه‌ی جونیوس از بینش مکانیستی و اکونومیستی که ابعاد سیاسی مسئله ملی را درک نمی‌کرد، دوری گرفت و از اصل "حق تعیین سرنوشت ملل" دفاع کرد اما این حق را در چارچوب دولت‌های موجود سرمایه‌داری قابل تحقق نمی‌دانست. لنون تروتسکی نیز تا قبل از ۱۹۱۸ در قبال مسئله ملی موضعی بینابینی (رزا-لنین) اتخاذ کرد و در قالب رهیافتی تاریخی-اقتصادی دولت ملی را به ابعاد اقتصادی و فرهنگی‌اش تقلیل داد اما بعدها رابطه دیالکتیکی میان انترناسیونالیسم و مسئله ملی را به خوبی درک کرد و به تبیین آن پرداخت. در متنی با عنوان "آموزش جوانان در مورد مسئله ملی" که در پروادای اول مه ۱۹۲۳ انتشار یافت، تروتسکی تحکیم قدرت طبقه کارگر را منوط به رودررویی با فوریتی بیشتر با مسئله ملی در تمام "ابعاد حقیقی‌اش" و در تمام تظاهرات مشخص روزانه‌اش از زمینه‌های دولتی، اقتصادی، فرهنگی و زندگی روزمره می‌داند. سانتیست‌ها و رفرمیست‌هایی نظیر کارل رنر و اتو باوئر (مارکسیست‌های اتریشی) نیز حل مسئله ملی را منوط به اعطای برخی حقوق فرهنگی و اصلاحات قانونی و اجرایی در مورد ملیت‌ها می‌دانستند. آن‌چه غیابش در تحلیل باوئر و رنر مشهود است پیوند مسئله طبقاتی و مسئله ملی در راستای انقلابی با سمت و سوی انترناسیونالیستی است. کارل رنر با جهت‌گیری حقوقی و اتو باوئر با تفسیری فرهنگ‌گرایانه از

ملت به غیر سیاسی کردن مسئله ملت‌ها پرداختند. مفاهیم ایده‌آلیستی باوئری نظیر "سرشت ملی"، "ساخت عام روحی" و ویژگی روحی بعدها در فرامین استالین به عنوان میراث بر جای ماند؛ مفاهیمی که در تضاد کامل با بینش مارکسیستی بودند. جدای از به کارگیری قالبی تنگ و محدود در تعریف ملت "زبان مشترک، قلمرو، زندگی اقتصادی، و ساخت روانی" در جزوه "مارکسیست‌ها و مسئله ملی"، استالین خط افتراقی میان ناسیونالیسم ملت ستمگر و ملت تحت ستم ترسیم نمی‌کند و با حدت و شدت نوک پیکان حملاتش را بیشتر به سوی ناسیونالیسم ملت تحت ستم نشانه می‌رود. نمونه‌های ذکر شده چه از سوی جریان‌های رادیکال و چه از سوی جریان‌های سانتیست و رفرمیست انحرافات را نشان می‌دهد که در غیاب درک و تحلیل دیالکتیکی، پتانسیل انقلابی مسئله ستم ملی را نادیده گرفته‌اند. پتانسیلی که به باور لنین می‌تواند هم‌چون "باسیل" برای انقلاب کارگری عمل کند.

اما پس از مارکس و انگلس جدی‌ترین و ژرف‌ترین تحلیل‌ها و مباحث در حوزه مسئله ملی از سوی و.ا.لنین طرح شده است. از همان هنگام که بین‌الملل دوم در کنگره‌ی ۱۸۹۶ حق کامل کلیه ملل را در تعریف سرنوشت خویش پذیرفت همواره جریاناتی در میان مارکسیست‌ها بودند که به انحاء مختلف علیه این مسئله به مخالفت پرداختند. همان‌گونه که ذکر شد برجسته‌ترین این جریانات مارکسیست‌های لهستانی بودند که توسط رزا لوکزامبورگ علیه این تز و به ویژه بند نهم برنامه کنگره حزب سوسیال دموکرات روسیه در سال ۱۹۰۳ همواره به ذکر ایراداتی می‌پرداختند. لنین موضع لوکزامبورگ و مخالفان حق تعیین سرنوشت ملل را "تجربیدی" و "متافیزیکی" می‌دانست، زیرا بی‌توجه به شرایط تاریخی و اقتصادی جنبش‌های ملی به تخطئه‌ی آن‌ها می‌پردازد. اگر چه بی‌شک همانند مارکس و انگلس برای لنین نیز "تامین تکامل طبقه کارگر" و متابعت هرخواستی از "منافع پرولتاریا در مبارزه طبقاتی" قطب‌نمای اصلی درک و تحلیل هر مسئله و پدیده‌ای است.

لنین در مقاله "درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" به روشنی به این مسئله پرداخته و در این‌جا لازم است به صورت دقیق‌تر به احتجاجات و استدلال‌ات وی در این نوشتار بپردازیم. لنین به مثابه یک مارکسیست راستین ضمن پذیرش حق مساوی ملل جهت ایجاد دولت‌های ملی خویش اعلام می‌دارد که پرولتاریا: "اتحاد پرولتاریای کلیه ملل را بالاتر و ذی‌قیمت‌تر از همه می‌داند و هر گونه خواست ملی و هر گونه جدائی ملی را از نقطه نظر مبارزه طبقاتی کارگران ارزیابی می‌کند." (مجموعه آثار لنین، صفحه ۱۰۱۲). اما لنین بر همین اساس و در راستای درک منافع طبقه پرولتاریا درمی‌یابد که ستم ملی پیرو مباحث مارکس باعث جدائی پرولتاریای ملت مسلط و ملت تحت ستم می‌شود، بنابراین می‌بایست با بهادادن به مبارزه‌هایی بخش ضد ستم ملی، هم‌علیه این شکل تبعیض مبارزه کرد و هم آن را به خدمت مبارزه پرولتاریا درآورد. و این میسر نمی‌شود مگر با زدودن اندیشه پرولتاریا یا ملت ستمگر از غبار گرایش‌های شونونیستی و ایجاد اعتماد در پرولتاریای ملت تحت ستم و اقناع آنان به هم‌جهت بودن با پرولتاریای ملت مسلط. بر خلاف سوسیالیست‌ها و آنارشیست‌هایی که مبارزه علیه ستم ملی را بی‌ارزش و یا حتی برای منافع

مشروطه تا احزاب کمونیست کارگری و حکمتیست‌ها. ملی‌گرایان دست راستی ایرانی بی‌هیچ استتار و شرمی پیرو همان پروژه‌های گام می‌نهند که از زمان رضاخان بر نفی ملت‌های غیر فارس در ایران استوار شده است. دولت-ملتی که شکل فئودالی و ملوک‌الطوایفی سرزمین چند فرهنگی ایران را با مرکزیت ملیت فارس و سیاست یکسان‌سازی، جایگزین ساخت. امروز هم این گروه‌ها که یا رسماً از روح شاهنشاه بزرگ پهلوی مدد می‌گیرند و یا از نخست وزیر ملی‌گرای آن سلطنت، بی‌هیچ برو برگردی طرح مسئله ستم ملی را هم‌چون نظام جمهوری اسلامی توطئه اجانب برای تجزیه میهن آریایی/امت اسلامی می‌دانند اما حکایت سوسیال شوونیست‌ها حکایت دیگری است.

اگر از زمان تشکیل اولین حزب کمونیست ایران در باکو واقعیت کثیرالمله بودن ایران مغروض همه احزاب و جریان‌ها چپ به شمار می‌رفت اما پس از ایجاد حزب کمونیست کارگری و در لوای نقد کومله و حزب کمونیست ایران لیبرال حزب مذکور، یعنی منصور حکمت هم‌راستا با راست‌روی فزاینده‌ی این حزب در تمامی عرصه‌ها در باب مسئله ستم ملی این نظر را عنوان ساخت که تنها گروه ملی تحت ستم در ایران کردها هستند که اینان نیز دو راه پیش رو دارند، یا باید منتظر آینده شوند تا با اذن ایشان در فردای ایران تحت فرمان حزب کمونیست کارگری اجازه یابند پس از یک رفراندوم از ایران جدا شوند و یا همانند یک شهروند خوب و سر به زیر در ایران به زندگی ادامه بدهند. حکمت که معتقد بود تمامی کلمات “حق تعیین سرنوشت ملل” قابل تفسیر است، خود با تفسیری نه چندان بدیع از آن این اصل را بی‌معنا و تهی ساخت تا جریان متبوعش در عمل جز لفاظی‌های پراکنده فرقی با دیگر جریان‌ها شونونیست ایرانی نداشته باشد. منصور حکمت در جزوه‌ی “حزب و قدرت سیاسی” اعلام می‌کند: “اولین شرط حضور ما در جنگ بر سر قدرت سیاسی، این است که پرچمدار صف افراطی جامعه باشیم” بر همین اساس نیز به راستی انواع شاخه‌های کمونیسم کارگری پیرو وی پرچمدار افراطی‌ترین گرایش و قرائت از شونونیسم تهاجمی ایرانی می‌شوند.

در همین ماجرای جنبش ملی-مذهبی بیانیه‌نویسی علیه دو حزب کرد هیچ جریان دست راستی ایرانی به اندازه پیروان حکمت به لجن پراکنی علیه “خاننان به مام میهن” نپرداختند. حزب کمونیست کارگری این بیانیه را “طرح قومی تفرقه افکنانه” خواند و دو حزب مذکور را “قوم پرست” نامید و حکمتیست‌ها آن‌ها را “زبانه‌های قومی و مذهبی” و “باند قومی مسلح و بی‌ریشه اجتماعی” که در صورت پیگیری طرح‌هایشان باید منتظر ارتش حکمتیست‌ها باشند. این ادبیات و رویه‌ی افراطی سوسیال‌شونونیست‌ها سرتاسر بر خلاف آموزه‌های مارکسی‌لنینی، بهترین خادم تقویت مواضع ناسیونالیست‌های ایرانی و کرد است. جریان‌اتی که هم‌چون مرشد بزرگ‌شان استالین متاسفانه برند پرولتاریا و کمونیسم را مصرف می‌کنند اما با تحقیر و توهین به ملل تحت ستم (که “قوم” و “قبیله” می‌خواندشان)، در عمل آتش جریانات ناسیونالیستی در کردستان را شعله‌ورتر می‌سازند، و این برای احزاب بورژوا ناسیونالیست مشروعیت بیشتری در میان جنبش رفع ستم ملی به دنبال دارد. فحاشی‌ها و توهین‌های وقیحانه سوسیال‌شونونیست‌ها و تهدید به کشتار و سرکوب مجدد کردستان از سوی اینان

کارگران مضر می‌دانستند لنین معتقد بود که: “وقتی که جنبش‌های توده‌ای ملی پدیدار گردید، روی گرداندن از آن و استنکاف از پشتیبانی از عوامل مترقی آن، معنایش در حقیقت امر این است که انسان به تعصب ناسیونالیستی دچار شود، یعنی “ملت خود” را “ملت ایده‌آل” بداند.” (همان ص ۱۰۳۸).

لنین حتی تا آنجا به موضع‌گیری ضد ستم و تبعیض اولویت می‌دهد که اعلام می‌کند: “تا آن‌جا که بورژوازی ملت ستمکش با ملت ستمگر مبارزه می‌کند، تا آن‌جا ما همیشه و در هر موردی و راسخ‌تر از همه طرفدار وی هستیم. زیرا ما شجاع‌ترین و پیگیرترین دشمنان ستمگری هستیم. در آن‌جا که بورژوازی ملت ستمکش از ناسیونالیسم بورژوازی خود طرفداری می‌نماید ما مخالف وی هستیم. باید با امتیازات و اجحافات ملت ستمگر مبارزه کرد و هیچ‌گونه اغمازی نسبت به کوشش‌هایی که از طرف ملت ستمکش برای تحصیل امتیازات به عمل می‌آید روا نداشت” (همان ۱۰۱۳) و حتی این‌که: “در هر ناسیونالیسم بورژوازی ملت ستمکش یک مضمون دموکراتیک عمومی بر ضد ستمگر وجود دارد و همین مضمون است که ما بی‌قید و شرط از آن پشتیبانی می‌کنیم.” (همان)

لنین حق تعیین سرنوشت را بر خلاف مارکسیست‌های اتریشی که همانند کادتها در روسیه آن را به عبارت بی‌مسمای “حق خودمختاری فرهنگی” تقلیل داده بودند به معنای “حق جدایی” دفاع می‌کرد. از دید وی هر حزب و جریان سوسیالیستی که برای ایجاد یک رابطه برابر ملی با حفظ حق جدایی مبارزه نکنند خائن به سوسیالیسم است. لنین بر خلاف اپورتونیست‌ها و رویزیونیست‌ها که ژرفا و شدت ریاکاری آن‌ها را به “طولیه‌ی اوژیاس” تشبیه می‌کند معتقد است که حتی این‌که مبارزه برای رهایی ملی ممکن است تحت شرایطی توسط “قدرت‌های بزرگ برای اهداف امپریالیستی خود مورد استفاده قرار گیرد” باعث نمی‌شود که کمونیست‌ها حق تعیین سرنوشت آن ملت را نفی کنند. بلکه راه حل در حضور در جنبش رهایی ملی و جلوگیری از استفاده‌ی امپریالیستی و ناسیونالیستی از آن و بهره‌گیری از مبارزه‌ی رهایی بخش ملت تحت ستم در راه رهایی طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی است.

از سوسیال شوونیسم تا بی‌تفاوتی، مارکسیست‌های ایرانی و ستم ملی مارکسیست‌ها همواره در ایران از این فرض شروع کرده‌اند که ایران کشوری کثیرالمله یا دارای خلق‌های متعدد است. این‌که الان برای لوٹ کردن مسئله واژه‌هایی چون قوم، قبیله، طایفه و تبار از ادبیات شوونیسم ایرانی به واژگان برخی از گروه‌های چپ نیز وارد شده نه تنها نشان از استحاله این جریان‌ها به جریاناتی دست راستی است بلکه از هژمونی سراسری ایدئولوژی شوونیستی در ایران خبر می‌دهد. فضایی که در آن تغییر نام خلیج فارس در سایت گوگل همه طبقات بورژوازی و خرده‌بورژوازی را برای انهدام این سایت اینترنتی به تحرک وامی‌دارد اما نسبت به خلیج طوفانی زندگی هزاران کارگر بیکار شده یا بی‌حقوق بهائی به اندازه ردیابی نوسانات قیمت روزانه دلار قائل نیست. اگر به تبعیت از لنین همه جریانات مخالف رفع ستم ملی را شوونیست بدانیم آن‌گاه باید طیفی از “لیبرال شوونیست”‌ها تا “سوسیال شوونیست”‌ها را رزمندگان اصلی صف میهن‌پرستی علیه ملت‌های تحت ستم ایرانی دانست: از جبهه ملی و حزب

و ملی‌گرایان دست راستی با تقویت مواضع ناسیونالیسم در کردستان طبقه کارگر و زحمتکشان کردستان را از همه جریانات سراسری می‌راند و بذریعۀ بی‌اعتمادی و ناامیدی از طبقه کارگر ایران را در دل آن‌ها می‌کارد. درست همان خطری که مارکس و انگلس برای جلوگیری از وقوع آن در مناسبات کارگران ایرلندی و طبقه کارگر انگلستان تلاش بسیاری را مبذول داشتند.

اگر لنین معتقد بود که: "هر قدر کشوری عقب‌مانده‌تر باشد به همان نسبت تولید زراعی کوچک، مناسبات پاتریارکال و دورافتادگی، که ناگزیر موجب نیرومندی و استواری خاص عمیق‌ترین خرافات خرده‌بورژوازی، یعنی خرافات خودخواهی ملی و تنگ‌نظری ملی می‌گردد، شدیدتر است. از آن‌جا که این خرافات فقط پس از محو امپریالیسم و سرمایه‌داری در کشورهای پیشرو و پس از تغییرات اساسی در تمامی بنیاد زندگی اقتصادی کشورهای عقب‌مانده محو خواهد شد، لذا سیر زوال این خرافات نمی‌تواند یک سیر بسیار بطئی نباشد. از این‌جا است که **پرولتاریای آگاه کمونیست در کلیه کشورهای موظف است نسبت به بقایای احساسات ملی در کشورها و در بین خلق‌هایی که طی مدتی طولانی‌تر از همه تحت ستم بوده‌اند با احتیاط و توجه خاصی رفتار نماید** و به همین‌سان هم موظف است به منظور از بین بردن سریع‌تر بی‌اعتمادی و خرافات مذکور به گذشته‌های معینی تن در دهد." (لنین، طرح اولیه تزه‌های مربوط به مساله ملی و مستعمراتی، دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی).

باید توجه شود که لنین درباره خرافات خرده‌بورژوازی در باب "خودخواهی ملی و تنگ‌نظری ملی" حرف می‌زند و نه خواست بر حق رفع ستم ملی. لنین معتقد است که نیروی پرولتاریا باید با درک تاریخ فرودستی و ستم تحمیل شده بر ملت تحت ستم "با احتیاط و توجه خاصی" با این خرافات برخورد کند و حتی "گاه گذشته‌های معینی" جهت ایجاد اعتماد از خویش نشان دهد. "آیا برای اثبات ضد مارکسیست بودن سوسیال‌شوونیست‌های ایرانی همین بسنده نمی‌کند که این رهنمود لنینی را با قرارگیری آنان در صف افراطی تحقیرکنندگان ملل تحت ستم مقایسه کنیم؟"

لنین در سال‌های پایانی حیات خویش و نیز در دوران حاکمیت اتحاد جماهیر شوروی توجه خاصی به مسئله ستم ملی داشت و همواره از تعرضات روس‌های بلشویک علیه ملل دیگر بیمناک بود، کسانی چون استالین و دزرنینسکی که او آن‌ها را تلویحاً "افراد حقیقتاً روس، روس‌های شوونیست و در ماهیت امر رذل و قلدرمنش" می‌خواند. لنین در نوشتار "درباره مسئله ملیت‌ها یا سیستم خودمختاری" در پایان دسامبر ۱۹۲۲ درباره شوونیسم روسی دزرنینسکی می‌نویسد: "من می‌ترسم رفیق دزرنینسکی که برای تحقیقات درباره "تبهکاری‌های" این "سوسیال ناسیونال‌ها" به قفقاز رفته بود نیز در این‌جا فقط روحیه حقیقتاً روس‌منشانه از خود نشان داده باشد، می‌دانیم که افرادی از ملیت‌های غیر که روس‌منش شده‌اند همیشه در قسمت روحیه‌ی حقیقتاً روس‌منشانه شورش را در می‌آورند." (مجموعه آثار فارسی ص ۲۲۵۴). این همان داستان سوسیال‌شوونیست‌های ایرانی است که به راستی در صف مقدم و افراطی شوونیسم ایرانی واقعاً شورش را درآورده‌اند. از تحقیر و توهین به ملیت‌ها تحت ستم و قوم و قبیله خواندن آن‌ها تا تهدید به لشکرکشی و خون‌پاشاندن بر

سراسر استان‌های محل سکونت ملل تحت ستم.

اما مسئله تنها به این طیف چپ و راست شوونیست‌های ایرانی ختم نمی‌شود. مسئله واقعی برای ما غیاب و سکوت مارکسیست‌ها، گروه‌ها و جریانات کمونیست راستینی است که با سکوت و کنار کشیدن خود از ماجرا بهترین کمک ممکن را به اوج‌گیری هذیانات و عریه‌کشی‌های شوونیستی فراهم کرده‌اند. افراد و احزاب کمونیست ایرانی یا فاقد تحلیل و درک درست مارکسیستی از مسئله ستم ملی در ایران هستند و یا با موضعی شبیه به بوخارین و دیگر مارکسیست‌های روس مخالف لنین اهمیت مسئله را درک نمی‌کنند، موضعی که لنین آن را "اکونومیسم امپریالیستی" نام نهاده بود. ملیت‌های تحت ستم ایرانی واقعیتی‌اند غیر قابل انکار و پتانسیل مبارزاتی آن‌ها در یک مبارزه‌ی قهرآمیز برای برانداختن نظم موجود به گواهی تاریخ معاصر ایران چنان است که اپوزیسیون کمونیست ایران به هیچ وجه نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد. اما هم‌راستا با ضعف سراسری و کلی جریانات کمونیست ایرانی در این حوزه نیز جز سکوت صدایی از این سو شنیده نمی‌شود. در حالی که اپوزیسیون لیبرال شوونیست با تشکیل شورای ملی و انواع طرح‌های خاص خویش آماده تحویل گرفتن قدرت از امپریالیسم می‌شود فضای سیاسی ایرانی هم چنان فاقد هرگونه پروژه و بدیل جدی کمونیستی برای رهایی راستین از همه ستم‌هایی است که جامعه ایران را در حال نابودکردن است. در این میان حتی دریغ از یک آژیتاسیون کمونیستی و تاکید بر غیر قابل گذشت بودن "حق تعیین سرنوشت ملل". شاید جریان کمونیستی چنان مرعوب شوونیسم شده که امروزه و بر خلاف چند دهه‌ی قبل می‌ترسد امکان و حق جدایی را مطرح کند. اما بی‌شک همان‌گونه که مارکس، انگلس و لنین به درستی آنالیز کرده‌اند جز با طرح این حق و مهم‌تر از طرح مسئله "مبارزه در راه آن" نمی‌توان امید به برقراری یک مبارزه‌ی طبقاتی فراگیر و یک‌دست در ایران داشت. تا هنگامی که پرولتاریای ملت فرادست با معجون شوونیسم ایرانی مسموم می‌شود و پرولتاریای ملل تحت ستم از وسعت و توحش جبهه فراگیر حامی ستم ملی علیه خویش به‌ت‌زده است؛ امکان فرادستی جریانات ناسیونالیست در هر دو سوی این معادله باطل هر دم رو به افزایش است. ماجرای بیانیه دو حزب (خرده‌بورژوا ناسیونالیست کرد و هجمه فراگیر شوونیسم ایرانی نشان از اهمیت و شدت و حدت این ماجراست. در این میان پر واضح است که در صورت غیاب و سکوت کمونیست‌ها بی‌شک جنبش‌هایی از ستم ملی، که از بهترین اهرم‌ها و ابزارهای عروج جنبش سراسری طبقه کارگر برای انقلاب سوسیالیستی می‌تواند باشد، زیر آوار هژمونی پاسخ‌های ناسیونالیستی تسلیم خواهد شد.

در پایان باز هم به لنین و تحلیل و درک درخشان دیالکتیکی وی از مسئله ستم ملی و وظایف پرولتاریا و حزب پرولتاریا در این راستا بازمی‌گردیم. آن‌جا که وی در "یادداشت درباره‌ی مسئله ملیت‌ها یا سیستم خودمختاری" به تجزیه و تحلیل روابط میان جریانات انترناسیونالیست و ملل تحت ستم می‌پردازد. تحلیلی که آخرین هشدارهای رهبر بزرگ انقلاب اکتبر را در باب روش خرده‌بورژوازی و بورژوازی کمونیست‌های شوونیست (استالین و پیروانش) بیان می‌کند. این مقاله می‌تواند وزن و اهمیت دیدگاه و پراتیک انترناسیونالیستی پرولتری را در ایران به

خوبی روشن سازد. امید است که در یک رستاخیز سراسری آلترناتیو کمونیستی، مسئله‌ی مهم ستم ملی به دور از رسوبات و سموم شوونیسم فراگیر ایرانی با تاسی از مارکس، انگلس و لنین راه حلی مارکسیستی بیابد.

**ضمیمه:**

### یادداشت درباره‌ی مسأله ملیت‌ها یا «سیستم خودمختاری»

۳۱ دسامبر ۱۹۲۲

ولادیمیر ایلیچ لنین

من در تألیفات خود راجع به مسأله ملی نوشته‌ام که طرح مجرد مسأله ناسیونالیسم به طور کلی، به هیچ دردی نمی‌خورد. باید بین ناسیونالیسم ملت ستمگر و ناسیونالیسم ملت ستم‌دیده، ناسیونالیسم ملت بزرگ و ناسیونالیسم ملت کوچک فرق گذاشت.

ما ناسیونالیست‌های ملت بزرگ در برابر ناسیونالیسم دوم طی جریان تاریخ تقریباً همیشه مقصر بوده‌ایم، زیرا مرتکب اجحافات بی‌حد و حصر شده و حتی علاوه بر آن، بدون آن‌که خود متوجه باشیم، اجحاف و توهین بی‌حد و حصری روا می‌داریم. کافی است خاطرات ولگای مرا به یاد بیاوریم که در آن گفته‌ام چگونه افراد ملیت‌های غیر روس را تحقیر می‌کنند. لهستانی را «بدلهستانی» می‌نامند و به تاتار برای مسخره می‌گویند «شازده» و به اوکراینی می‌گویند «ببو» و به گرجی‌ها و سایر قفقازی‌ها می‌گویند «قاپازی».

بدین جهت انترناسیونالیسم ملت ستمگر یا به اصطلاح «بزرگ» (ولو این که این بزرگی فقط به سبب اجحافات وی بوده و نظیر بزرگی یک قلدر باشد) علاوه بر مراعات برابری ظاهری ملل باید شامل آن چنان نابرابری هم باشد که بر اثر آن ملت ستمگر یعنی ملت بزرگ بتواند آن نابرابری را که عملاً در زندگی پدید می‌آید جبران نماید. هر کس این نکته را نفهمیده باشد روش واقعاً پرولتاریایی را نسبت به مسأله ملی درک نکرده و در ماهیت امر در نظرگاه خرده‌بورژوازی باقی مانده و بدین جهت نمی‌تواند هر لحظه به سرایشب نظرگاه بورژوازی درنگلد.

برای یک پرولتر چه نکته‌ای دارای اهمیت است؟ برای یک پرولتر نه تنها اهمیت بلکه ضرورت مبرم دارد که در مبارزه طبقاتی پرولتری حداکثر اعتماد افراد ملیت‌های غیر را در کشورش به سوی خود جلب نماید. برای این کار چه چیزی لازم است؟ برای این کار تنها برابری ظاهری کافی نیست. برای این کار باید به وسیله‌ی رفتار خود یا به وسیله‌ی گذشت‌های خود نسبت به فرد ملت غیر، آن عدم اعتماد و آن بدگمانی و آزرده‌گی را که در گذشته‌ی تاریخ بر اثر اعمال ملت «عظمت‌طلب» در او پدید گشته جبران نمود.

تصور می‌کنم توضیح بیشتر و مفصل‌تر این مطلب برای بلشویک‌ها و کمونیست‌ها لازم نباشد. به عقیده‌ی من در موضوع مورد بحث، یعنی در مورد ملت گرجی ما با نمونه جامعی روبرو هستیم که در آن برای این که روش ما نسبت به این مسأله حقیقتاً پرولتاریایی باشد باید نهایت حزم و احتیاط و گذشت را مراعات نماییم. آن گرجی که به جانب این مسأله واقعی نمی‌گذارد و با نظری حقارت‌آمیز تهمت «سوسیال-ناسیونالیسم» می‌زند (و حال آن‌که خود او نه تنها «سوسیال-ناسیونال» حقیقی و واقعی است، بلکه قلدر خشن روسی‌منش نیز هست)؛ این گرجی در ماهیت امر به مصالح همبستگی طبقاتی پرولتاریا پشت پا می‌زند، زیرا هیچ چیز مثل بی‌عدالتی ملی از پیشرفت و تحکیم همبستگی طبقاتی پرولتاریا جلوگیری نمی‌کند و ناسیونال‌های رنجیده خاطر نسبت به هیچ چیز این قدر رنجیده خاطر نیستند که نسبت به حس برابری و تخلف از آن هستند؛ ولو این تخلف از روی لاقیدی و بر سبیل شوخی و مزاح و حتی توسط رفقای پرولترشان انجام گیرد.

به همین جهت در این مورد زیاده‌روی در گذشت و نرمش نسبت به اقلیت‌های ملی بهتر از امساک است. به همین جهت در این مورد مصلحت اساسی همبستگی پرولتری و در نتیجه مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا ایجاب می‌کند که ما هرگز در مسأله ملی روش فرمالیته نداشته باشیم و همیشه فرق حتمی بین روش پرولتر ملت ستم‌دیده (کوچک) نسبت به پرولتر ملت ستمگر (یا بزرگ) را در نظر بگیریم.

مجموعه آثار لنین، ترجمه‌ی فارسی: صص ۲۲۵۶ و ۲۲۵۷

